

بعد از ختم جلسه ، جمعیت ، آرام از مسجد بیرون آمد و توی خیابان به راه افتاد .
کماندوها هم با سپر و باطوم ، مراقب اوضاع بودند . مردم ، خیلی آرام از توی پیاده
رو می رفتند و حرکتی و تظاهراتی نداشتند . من دیدم وضع خیلی بد است ، نه
صلواتی ، نه شعاری ! همینطور به طرف فیضیه آمدیم ، تا به گاراژ ترانسپورت (نزدیک
خیابان حضرتی) رسیدیم . این آقای اصغر طاهری هم ، کنار من داشت راه می رفت
ومن ، ایشان را نمی شناختم .

به آنجا که رسیدیم ، من يك مرتبه گفتم : برای سلامتی حضرت آیه الله
العظمی خمینی صلوات ! مردم هم که آماده صلوات فرستادن بودند ، صلوات
فرستادند . من هم ، از يك گوشه ای فرار کردم و رفتم . کماندوها ریختند و آقای
طاهری کنی را زیر ضربات باطوم گرفته بودند . خلاصه ایشان کتک مفصلی خورده
بود و بعد ، اصغر آقا را روی دست آورده بودند به مدرسه فیضیه !



« لیلۃ الضرب »

اولین چماقداری علیه طرفداران امام :

یاد : بعد از این قضایا ، می رسیم به مسأله « لیلۃ الضرب » و درگیری ایادی
شریعتمداری با طرفداران امام . آقای جعفری ، یکی از شاهدان عینی این قضیه
هستند . از ایشان می خواهیم که شرح ماجرا را ، به تفصیل بیان کنند !

آقای جعفری : همانطور که عرض کردم ، بعد از تبعید امام چند حرکت در قم
شروع شد . یکی از آنها ، بهره برداری از مجالس ختم بود . البته این حرکت را با
مدرسین سطح بالا ... مثل آیه الله منتظری و مرحوم ربانی شیرازی و دیگران - هماهنگ
کرده بودند و کارگردان این قضیه ، آقای هاشمی رفسنجانی بود .

آن روزها ، آقایان شریعتمداری و گلپایگانی و نجفی ، در گرفتن مجالس ختم ،

مسابقه می گذاشتند. قرار شد هر مجلس ختمی که از شخصیتها گرفته می شود، وقتی واعظ آقایان رفت و صحبت کرد، بعد از جلسه یکی از چهره های انقلابی برود و صحبت کند.

در آن زمان، نوعاً آقای آل طه و آقای مشایخی، از طرف آقای گلپایگانی منبر می رفتند. و آقای برقی، از طرف آقای شریعتمداری و آقای نجفی. این جلسات، چندین مرتبه در مسجد فاطمیّه و مسجد امام برگزار شد. و یادم هست که آقای انصاری شیرازی، در مسجد امام صحبت کرد.

آن شب هم، آقای شریعتمداری در شبستان زیرگنبد مسجد اعظم، برای مادر علامه طباطبایی، مجلس فاتحه گرفته بود. مجلس مهمی بود. قرار، این بود که وقتی واعظ شریعتمداری صحبتش را تمام کرد، يك نفر بلند شود و پیرامون جنایات رژیم دستگیری امام و... سخنرانی کند. رسمش هم این بود که وقتی «بِك يا الله» گفتند و مردم بلند شدند، بلافاصله يك طلبه ای، شعاری به نفع امام بدهد و مردم بنشینند و بعد، واعظ انقلابیون برود منبر.

در جریان مسجد امام، خیلی خوب بهره برداری شد و یادم هست، که هیچ حادثه ای پیش نیامد و کسی هم، دستگیر نشد. آن شب، وقتی وارد شدم، آقای آذری قمی و هاشمی رفسنجانی و مسعودی را دیدم، که نزدیک آن منبر سنگی ایستاده بودند. شیخ غلامرضا زنجانی هم با آقای شریعتمداری، دم در بودند و به مردم خوشامد می گفتند. قرار بود آن شب را، آقای آذری صحبت کند.

وقتی آقای برقی منبرش تمام شد، یکی از طلبه های شیرازی، شروع کرد به شعار دادن. شعار این بود که: برای سلامتی یگانه مرجع تقلید، حضرت آیه الله العظمی خمینی صلوات! هنوز کلمه «خمینی» از دهانش خارج نشده بود، که شیخ غلامرضا (پیشکار شریعتمداری) گفت: خفه شو!

شیخ غلامرضا، کنار آقای شریعتمداری بود. تا گفت: خفه شو، صدای يك

سیلی، زیر گنبد مسجد پیچید! معلوم شد راننده شریعتمداری، به صورت آن طلبه شیرازی، سیلی زده است. مثل اینکه طلبه های ترك، از قبل آماده بودند که سرکوب کنند.

همه حاج و واج مانده بودند، که چطور شد؟! من آقای کرّوبی وهادی موسوی و شیخ علی نوایی آقای نصر وعده ای از دوستان، پهلوی هم ایستاده بودیم. چند ثانیه ای که گذشت، آقای کرّوبی ناراحت شد و فریاد زد: نامردها! چرا می زنید؟ اگر مردید، بیایید مرا بزنید! ایشان تا این جمله را گفت، ریختند روی آقای کرّوبی و شروع کردند به زدن! من رفتم به کمک آقای کرّوبی، که ایشان را نجات بدهم. هنوز دستم به ایشان نرسیده بود که مرا نیز شروع کردند زدن.

به دنبالش، آقا هادی موسوی به حمایت ما آمد، او را هم زدند. ما، هفت نفر بودیم که از هر طرف آماج مشت و لگد بودیم. (آن موقع، رسم بود که هر کسی کفش خودش را به دستش می گرفت و وارد مجلس می شد). بعد، با کفشهایشان به سر و کله ما می زدند، که آقا هادی موسوی، بیشتر از همه کتک خورد. یعنی با کفش نعل دار توی سرش زده بودند، که تا چند روز توی حجره بستری بود!

وقتی سر و صداها زیاد شد، طلبه ها جمع شدند. طلبه ها که جمع شدند، آنها ترسیدند و فرار کردند. در اینجا، مأمورین پلیس دخالت کردند و ساواکیها نیز به حمایت آنها آمدند. ما از مسجد بیرون آمدیم، عده ای هم فرار کردند و رفتند. اقلیتی که مانده بودند، گفتند که برویم منزل آقای شریعتمداری.

همان شب، دسته جمعی به منزل شریعتمداری رفتیم، آقای سید رضا یاسینی هم، سخنگوی ما بود. وقتی به آنجا رسیدیم، آقای سید صادق روحانی هم کنار شریعتمداری بود.

آقای شریعتمداری گفت: اینطور که نمی شود! بروید فردا، ده نفر ده نفر بیایید و شهادت بدهید! آقای یاسینی بلند شد و گفت: آقا! زنای محصنه، چهار تا شاهد می خواهد، شما می گوئید ده نفر، ده نفر بیایم و شهادت بدهیم؟!!

شریعتمداری مبهوت شد، گفت: نه! منظور این است آنهایی که کتک خورده اند،
بیایند!

آن شب را متفرق شدیم. قرار شد فردا صبح، کسانی که کتک خورده اند،
بیایند. ساعت هشت صبح به منزل شریعتمداری آمدیم. هوا هم، سرد و یخبندان
بود. آمدیم توی حیاط آقای شریعتمداری، گفتند: صبر کنید تا آقای سید صادق
روحانی هم بیاید.

در همین اثنا، آقای روحانی آمد و ایشان را به اندرون بردند. ما نگاه کردیم،
دیدیم آنهایی که دیشب ما را کتک زده اند، توی اتاقها سنگر گرفته اند و از پشت
شیشه، ما را نگاه می کنند. آقای خلخالی و آقای گرامی و آقای خسرو شاهی نیز، به
جمع مایوستند.

در این بین، دو حادثه اتفاق افتاد. يك حادثه این بود که: وقتی آقای پایانی
وارد منزل شریعتمداری شد، نمی دانم چه چیزی بین ایشان و آقای خلخالی رد و
بدل شد، که آقای خلخالی عصبانی شد و محکم زد توی سینه آقای پایانی. ایشان
هم افتاد روی زمین و غلغله شد.

یادای شریعتمداری خواستند بیایند، دیدند جمعیت زیاد است، لذا نیامدند.
خلاصه آقای خلخالی را از در بیرون کردند و گفتند: چیزی نبود، يك مسأله شخصی
بود و تمام شد. بعد، آقای پایانی را به اندرونی بردند. وقتی ما به اندرونی رفتیم،
دیدیم آقای پایانی، کنار شریعتمداری نشسته و دارد جریان خودش را تعریف می کند.

حادثه دیگر، این بود که: آقای سید محمد موسوی نهاوندی آمد پیش
شریعتمداری که صحبت کند. ایشان آمد و گفت: بسم الله الرحمن الرحيم - علت
اینکه ما به اینجا آمدیم، این است که خدمت حضرت آية الله العظمی شریعتمداری
برسیم و از دست شیخ غلامرضا زنجانی تظلم کنیم!

هنوز این کلمه «زنجانی» تمام نشده بود که آقای طالبی (از طرفداران

شریعتمداری)، با همان لهجه ترکی گفت: شیخ غلامرضا عزیز روحانیت است! يك دفعه آقای حسن علیان - که آنجا ایستاده بود - زد توی سینه اش، او هم با مشت ولگد شروع کرد به زدن. ما هم به کمک آقای علیان رفتیم. و خلاصه اینجا، يك درگیری مختصری پیش آمد.

در هر صورت، قرار شد که ما به اندرونی برویم. ما، هفت نفر بودیم و حدود يك ساعت ونیم، آنجا نشستیم.

(بعدها، آقای محمدی گیلانی برایم تعریف کرد وگفت: من قبل از آمدن شما، پیش شریعتمداری رفتم وگفتم که شما از اینها دلجویی کنید، اینها بچه های خوبی هستند و به شما علاقمندند. حتی می گفت: من به شریعتمداری گفتم شما بگوئید این سیلی که به صورت شما خورده، به صورت من خورده است؛ به صورت آقای خمینی خورده است؛ من و آقای خمینی با هم برادریم و...! اتفاقاً، آقای شریعتمداری همه این حرفها را به رُخ ما کشید. در جلسه درس نیز، این حرفها را تکرار کرد).

خلاصه، وقتی ما به اندرونی رفتیم، آقای کرۆبی بغل دست آقای شریعتمداری نشست، من هم کنار آقای کرۆبی، آقایان هادی موسوی و نوایی و مهدی پور هم، کنار ما نشستند. اطرافیان شریعتمداری هم آمدند و نشستند.

موقعی که جلسه آرام شد، آقای سید صادق روحانی، رو کرد به ما وگفت: بگذارید آقایان حرفهایشان را بزنند و شهادت بدهند. آقای شریعتمداری هم گفت: اول، حرفهایتان را بزنید، بعداً هم آنها را بنویسید! ما نیز، حرفهایمان را زدیم همه، از شیخ غلامرضا زنجانی شکایت داشتیم. می گفتیم: او بود، که دستور داد ما را بزنند...!

بعد از اینها، حرکت کردیم و بیرون آمدیم. آقای شریعتمداری هم بلند شد و تا دمِ درب، ما را بدرقه کرد. موقع بیرون آمدن، یکی از اطرافیان شریعتمداری - به نام:

آقای حائری - جلوی در ایستاده بود. من به او گفتم: شما امری ندارید؟ شاید من بروم تهران! ایشان، نگاهی به آقای شریعتمداری کرد و گفت: آقا! شما بعد از ظهر درس دارید، اگر امکان دارد، ایشان (اشاره به من)، شب خدمت شما برسند!

آقای شریعتمداری گفت: اشکالی ندارد، شما شب بیایید، من با شما کار دارم! بعد، من به حجره آمدم. قبل از مغرب، عده ای از دوستان به حجره آمدند و گفتند: ممکن است ایشان بخواهد از شما دلجویی کند، اگر به شما پول دادند، قبول نکنید و بگوئید: هدف ما، تعویض شیخ غلامرضا زنجانی است و ما هدف دیگری نداریم.

شب شد، من برخاستم و به منزل شریعتمداری آمدم. آقای فیض مشکینی آنجا بود. گفتم: آقا فرموده اند امشب بیایید اینجا، کارتان دارم. گفت: باشد و به اندرونی رفت و برگشت. گفت: آقا، الآن شیخ غلامرضا را خواسته و دارد نصیحتش می کند، اگر ممکن است شما بروید و فردا صبح بیایید! گفتم: نه، من فردا صبح وقت ندارم، می خواهم بروم تهران!

گفت: پس چند لحظه اجازه بدهید و مرا توی همان اتاق کوچک نشانند و رفت. بعد از يك ربع ساعت آمد، دیدم همان حرفهای شریعتمداری را تکرار می کند، که آقا ناراحت است، می گوید این سیلی به صورت من خورده؛ به صورت آقای خمینی خورده است و شما باید گذشت کنید. ضمناً، آقای شریعتمداری، برگ سبزی داده اند! بعد، يك بسته بیست تومانی به دست من داد!

من گفتم: نه! لازم نیست، نمی خواهم! گفت: چرا؟ گفتم: شهریه آقا را می گیرم، برایم کافی است. گفت: نه، اگر قبول نکنی، به آقا توهین می شود! گفتم: آقای فیض! ما دیشب كتك نخوردیم، که امشب بیاییم اینجا خونبها بگیریم! گفت: منظورتان چیست؟ گفتم: شما دارید به ما خونبها می دهید، ما اهلس نیستیم و خدا حافظ!

خلاصه با عصبانیت، بلند شدم و بیرون آمدم. بعد، این صحبت توی حوزه پیچید که آقای شریعتمداری خواسته به اینها پول بدهد و اینها قبول نکرده اند ... این بود شرح ماجرای «لیلة الضرب».

توضیح: در خاطره حجة الإسلام محمد جعفری گیلانی؛ فاتحه مسجد اعظم؛ مربوط به مادر علامه طباطبائی ذکر شده که ظاهراً اشتباه است و مجلس فاتحه به مناسبت هفتم حجة الإسلام سید حسین اثنی عشری صحیح است.

در باره پیامدهای ماجرای لیلة الضرب حجة الإسلام جعفری می افزاید:

حرکت دوم، از منزل آقای نجفی شروع شد. در منزل آقای نجفی، ابتدا آقای کریمی صحبت کرد. بعد، مرحوم ربّانی املشی بلند شد و سخنرانی کرد. آیه الله نجفی هم نشسته بود. یادم هست عده زیادی از طلبه ها و مردم آمده بودند، بطوری که حیاط منزل آقای نجفی، پر از جمعیت بود.

بعضی از فرازهای سخنان آقای ربّانی، در خاطر من هست. ایشان، ابتدا پیرامون شخصیت و هدف امام و جریان دستگیری ایشان صحبت کرد و توضیح داد که: این حرکت طلبه ها، اصلاً برخوردی با آقای شریعتمداری و شیخ غلامرضا زنجانی نداشته است. هدف ما این بود که فریاد مظلومیت امام را به گوش طلبه ها برسانیم و نگذاریم آقای خمینی در حوزه فراموش گردد.

بعد، روکرد به آقای نجفی و گفت: حضرت آیه الله العظمی نجفی! آیا انساء نام آیه الله العظمی خمینی، مساوی با انساء نام رسول الله نیست؟ آقای نجفی هم، سرش را - به علامت تصدیق - تکان می داد. آقای ربّانی هم می گفت: حضرت آیه الله نجفی می فرمایند چرا. دوباره گفت: حضرت آیه الله! آیا انساء نام آیه الله العظمی خمینی با انساء نام امام حسین یکی نیست؟ ایشان هم با علامت سر، تصدیق می کرد. خلاصه، این تأیید آقای نجفی، آن روز به طلبه ها خیلی روحیه داد. بعدش هم، به منزل آقایان آملی، زنجانی، و داماد رفتیم. و فکر می کنم آخرین روز، به منزل

آقای داماد رفتیم و سخنگو نداشتیم. در آنجا، کسی سخنرانی نکرد، فقط آقای سید مصطفی محقق - از طرف پدرش - بلند شد و تشکر کرد. گفت: آقا، حالش خوب نیست و نمی‌تواند در این جمع، صحبت کنند....

آقای محتشمی: در قضیه « ليله الضرب »، وقتی توی ایوان مسجد اعظم درگیری شد، من حضور داشتم، هر کسی [از امام و انقلاب] صحبت می‌کرد، کتک می‌خورد. همه را زدند، ولی هفت نفر را، بیشتر از دیگران کتک زده بودند. حالتی وجود داشت مثل مدرسه فیضیه، که کماندوها ریختند و آنطور مردم را قلع و قمع کردند.

طرفداران شریعتمداری هم، همینطور مردم را می‌زدند. زدن هم، عادی نبود، یعنی به قصد کشت می‌زدند!

دراثاء درگیری، شریعتمداری را بردند، ولی تعدادی از طرفدارانش بودند. جمعیت آن مجلس، زیاد بود. اینجور نبود که هنگام درگیری کتک بخورند، منتهی يك مقداری شرم و حیاء داشتند. اما آن طرف، مانند مشتی درنده - که خون چشمهایشان را گرفته باشد - با هر آلت و ابزاری که دستشان بود، می‌زدند.

چیزی که برای من عجیب بود، این بود که بلافاصله پلیس را خبر کردند. ناگهان، رئیس شهربانی وعده ای از پاسبانها، به حمایت از آن گروه، به مسجد اعظم ریختند. واقعاً رقت آور بود که پلیس، طلاب کتک خورده را، دو مرتبه کتک بزند و از آن طرف حمایت کند. دقیقاً مشخص بود که این برنامه، قبلاً پیش بینی شده بود و شهربانی و ساواک قم هم، در جریان بودند.

آنها سعی می‌کردند که پشتیبان طرفداران و اطرافیان شریعتمدار باشند و طرفداران امام را سرکوب کنند. و شاید علت اینکه از این طرف حرکت متقابلی صورت نگرفت، همین باشد. اصلاً، هماهنگی بین شهربانی قم با بیت شریعتمداری، يك چیز محسوسی بود....



حجة الإسلام محمد حسن رحیمیان در کنار عکس تاریخی حضرت امام - رحمه الله - که در نیمه شبی تاریخی بر تارک فیضیه نصب شد.



حجة الاسلام قربانعلی طالب نجف آبادی در کنار عکس بزرگ حضرت امام -رحمة الله عليه - .
توضیح: این عکس همان عکسی است که آقای طالب در خاطراتش می گوید آقای منصوریان آن را با قلم کشیده
و آقای طالب به کمک برخی از طلاب آن را بر بالای مدرسه فیضیه نصب کرده است .
این عکس در حجرة آقای طالب قبل از نصب توسط آقا رضا (عکاسی هما) گرفته شده است .

صبح روز بعد، من به فیضیه آمدم. دیدم آقای خلخال، توی یکی از ایوانهای مدرسه ایستاد و شروع کرد علیه آقای شریعتمداری صحبت کردن! واین، يك چیز عجیبی بود. چون آقای خلخال، خودش ترك بود وعلیه ترك دیگری [یعنی شریعتمداری] سخنرانی می کرد و باعث شده بود که طلبه ها جمع بشوند.

خلاصه آقای خلخال، يك سخنرانی تندی علیه شریعتمداری و شیخ غلامرضا زنجانی ایراد کرد و جریان شب گذشته را تشریح نمود وطلبه ها را به طرف منزل شریعتمداری بسیج کرد. من هم با عده ای از طلبه ها راه افتادیم و به خانه شریعتمداری آمدم. و در آنجا مسائلی اتفاق افتاد، که آقای جعفری بیان کردند...



در خاطره حجة الإسلام جعفری خواندیم که آن شب آقایان کرؤبی وسید هادی موسوی بیش از همه کتک خورده اند، اینک شرح ماجرا را از خودشان می شنویم وپازنویس می کنیم:

سید هادی موسوی :

پس از شنیدن صدای درگیری در نزدیک منبر خبر آوردند که آقای جعفری و آقای کرؤبی کتک خورده اند، در يك جا عده ای از ترك ها حلقه زدند و یکیشون بنا کرد اهانت کردن، تعبیرات زشت و تندی [داشت] از جمله حرفهائی که یادم هست؛ می گفت: این مسخره بازی ها چیه؟ شعار دادن چیه؟؛ من بر خوردم به همین صحبت؛ طرف قد بلندی هم داشت، گفتم مگر شعار دادن برای آقای خمینی جرمه؟ ایشان نمی دانم چه گفت که یکدفعه عصبانی شدم و زدم توی صورتش، اون جمع از هم پاشید توی این گیسو دار يك نعلین محکم خورد به سرم با اینکه عمّامه روی سرم بود تا دو روز سرم واقعاً درد می کرد به هر حال گفتند شیخ علی لر دنبال شما می گرده؛ شیخ علی لر از کسانی بود که در منزل شریعتمداری نشو و نما می کرد و به اصطلاح چاقو کششون بود آدم یوقوری هم بود....

به هر حال آن شب زد و خورد مفصلی شد و تعدادی از بچه ها لت و پار شدند
پلیس هم همه جا را محاصره کرده بود آن شب حدود ساعت یازده به حجره رفتیم .

فردای آن شب گفتند از طرف شریعتمدار دعوت کرده اند کسانی که کتک
خورده اند بیایند شهادت بدهند، آقای شریعتمدار می خواهند اقدام کنند، ما
می دانستیم این کار فریبی بیش نیست ولی چون آقایون اصرار داشتند بروید شهادت
بدهید، ما رفتیم . حدود بیست نفر بودیم ، اول اینکه تا نزدیک ساعت دوازده ما را
توی حیاط خانه شریعتمدار معطل کردند بعد یکی ؛ یکی می رفتیم داخل می گفتند
آقا نشسته و آقایون ترکها هم آمده بودند و حسابی شاخ و شانه می کشیدند بعد که
نوبت من شد رفتم آن بالا وارد اطاق شدم دیدم دور تا دور آقایون ترکها نشسته اند
آقای شریعتمدار هم آن گوشه نشسته ؛ تا ما آمدیم حرفی بزنیم یکی در آمد گفت :
حضرت آیه الله اینجوری نبود، اون یکی در اومد گفت حضرت آیه الله ... خلاصه
تکذیب کردند شلوغ کردند من گفتم در این مجلس همه جمع شده اند برای اینکه
کتک هائی که خورده ایم تکذیب نکنند - چون علامتی روی عمامه من بود آقای
جعفری گیلانی گفتند این عمامه را فعلاً به همش نزن پاکش نکن بگذار همینجور
باشد خودش مدرک خوبی - گفتم ما آمده ایم اینجا شهادت بدهیم و آقایون تکذیب
کنند ما را آورده اند اینجا در حضور حضرت آیه الله نمی گذارند کسی حرفی بزند؟ من
این را گفتم و برگشتم آمدم بیرون

دو سه روز بعد از این قضایا پاکت هائی فرستادند؟! [به این عنوان] که
آقایانی که کتک خورده اند ... [با پول] می خواهد بچه ها را بخره!!

ما گفتیم ما انتظار رسیدگی به این قضیه را داشتیم که يك محكمه صالحه ای
در حضور شریعتمدار ببینند اصلاً انگیزه این درگیری چه بوده و به جرم شعار دادن
برای يك مرجع تبعیدی توی سرما؟! ساواک می زنه آنها هم بزنند؟

البته طلبه ها به اتفاق پول را رد کردند و همین هم موجب کینه بیشتری شد .

حجة الإسلام والمسلمين آقای مهدی کرۆبی :

بعد از تبعید حضرت امام همه منتظر بودند مراجع کاری بکنند ولی کاری انجام نشد، کارهایی می شد ولی اصولی و اساسی نبود، تا اینکه تصمیم گرفته شد آن سکوت شکسته شود و دوباره از محافل و مجالس استفاده شود.

[برنامه این بود] که اگر [طلبه های مبارز] نتوانند خودشان جلسات مستقلی تشکیل دهند، [از هر موقعیتی استفاده کنند] و در جلسات فاتحه، روضه و یا بعد از نمازهای پر جمعیت بایستند و سخنرانی کنند ولو این کار منجر به دستگیری آنها شود.

حدود بیست نفر انتخاب شدند که این کارها را انجام دهند بیست نفر هم انتخاب شدند که اگر [گروه اول] دستگیر شدند یا مشکلی برایشان پیش آمد به وضع آنها رسیدگی کنند زن و بچه آنها را اداره کنند و به [تدارکات] دیگر مبارزه از قبیل تهیه تراکت و اعلامیه و تکثیر آن پردازند.

از افرادی که قرار بود صحبت کنند آقایان هاشمی رفسنجانی؛ علی اصغر مروارید؛ مرتضی فهم؛ یحیی انصاری شیرازی؛ شیخ نصرالله صالحی و آقای نیشابوری هم علی البدل بودند.

من سرگروه افرادی بودم که تراکت و اعلامیه پخش می کردند ما تهیه می کردیم و به آنها می دادیم پخش کنند و اگر مسأله ای پیش آمد دنبال کارشان برویم.

جلساتی هم که تصمیم گیری می شد ستیار بود، منزل ما بود [خانه ما نزدیک منزل امام بود]، خانه آقای مروارید بود؛ خانه آقای یاسینی بود و....

در اولین جلسه ای که این حرکت شروع شد، مجلس فاتحه ای بود در مدرسه فیضیه برای آقای بنام آقای اثنی عشری که از طرف آقای نجفی گذاشته بودند یک آقای هم رفت سخنرانی کرد؛ قرار شد یک نفر بعد از [سخنران فاتحه] سخنرانی

کند، بچه‌ها رفتند و منبر را از توی مدرسه آوردند بیرون و حاج انصاری شیرازی رفت بالای منبر، طلبه‌ها ریختند و پر شد، آقای نجفی هم خیلی خوب برخورد کرد، نشست منبر را گوش داد آقای انصاری هم منبر خوبی رفت و چون قرار بود هرکس صحبت کند او را ببرند ردش کنند [از دست مأمورین نجات دهند] آن شب ایشان را بردند و [مسأله‌ای پیش نیامد].

جلسه دیگری که یادم می‌آید در مسجد اعظم بود که سید شجاعی اهل ساری صحبت کرد که در همین گیسو دار آقای املائی را گرفتند و بردند؛ طبعاً توی این جلسات بچه‌ها شعار می‌دادند و تلفاتی هم داشت.

در این گیرودار جلسه‌ای هم آقای شریعتمداری در مسجد اعظم برای آقای اثنی‌عشری گذاشت؛ جلسه سزای تشکیل شد و تصمیم گرفته شد در این جلسه آقای آذری صحبت کند روز [قبل] هم تبلیغات چی‌ها مثل همیشه به دیگران می‌گفتند امشب فلان جاست؛ امشب مسجد اعظم. طلبه‌ها هم تشنه این حوادث بودند و می‌آمدند.

ماشینده بودیم تشکیلات آقای شریعتمداری تصمیم دارد اصولاً این حرکتها را در مجامع بگوید، در جلساتشان گفته بودند: اینکه می‌آیند مقابل مراجع و شعار به نفع آقای خمینی می‌دهند این توهین است، توهین به سایر مراجع است؛ این اخلال است حوزه را به هم می‌زند؛ اینها کاری می‌کنند تا بیایند حوزه را داغون کنند؛ آقای بروجردی در فلان تاریخ راجع به حوزه این چنین گفت؛ و ما باید جلو این مسائل را بگیریم و از این حرفها.

آن شب من لحظه‌ای رسیدم که آقای برقی منبر بود وزیر گنبد پر از جمعیت بود من وارد شدم دم درب نشستم؛ نزدیک حاج شیخ غلامرضا.

من تراکتها را به بعضی‌ها داده بودم که پخش کنند که آن شب تراکتها خیلی خوب پخش شد.

آقای خامنه ای هم آمدند واقعاً تقدیر کردند، خیلی منظم و خوب پخش شد.
خلاصه آقای برقعی صحبت کرد و از منبر آمد پائین؛ ولی هیچکس تکان
نخورد؛ البته معلوم بود چرا؟ چون يك عده چماقدار وارد مجلس کرده بودند و پهلوی
هر يك از ما دوسه نفری نشسته بودند، و مواظب بودند که اگر تکان خوردیم با پس
کله ای حسابمان را برسند!

آقای آذری هم دیده بود اینجا جایش نیست و بلند نشده بود.

یادم هست آشیخ نجات الله کیانرسی می گفت: من که بی حال ترین افراد
بودم همینکه نشستیم دیدم دو سه نفر دور من نشستند که تکان نخورم.

هیچ کس آن شب بلند نشد ولی همینکه مجلس تمام شد جمعیت يك مرتبه
حرکت کرد و شروع کردند به شعار دادن و پخش تراکت و اعلامیه؛ طلبه ای بود اهل
اصطهبانات شیراز به نام خاوری؛ این شروع کرد به شعار دادن؛ همینکه گفت
حضرت آیه الله به «خ» خمینی رسید؛ من خودم دیدم آشیخ غلامرضا گفت: «خفه
شو». و درست با همین صدای «خفه شو» صدای «شَرَق» توی گوش شیخ (خاوری)
نواخته شد و دیگر نیروهای مخالف شروع کردند به زدن بچه هائی که تراکت پخش
می کردند، جمعیت هم دارند میزند بیرون و يك گروه راه افتاده اند تو محوطه مسجد
ومی گویند آقا بر ندارید، اینها خودشان ساواکیند، اینها برای اخلال آمده اند،
بریزید، بریزید.

مردم هم تراکتها و اعلامیه هائی را که برداشته اند می ریزند زمین، فکر می کنند
نکند خود ساواک اینها را پخش کرده که حالا خود ماها را بگیرد.

ماهم متحیریم که چه کنیم، مردم هم دارند می روند بیرون، آدمم نزدیک منبر.
بچه هائی که بهشان تراکت داده ایم پخش کنند، دارند کتک می خورند و فریاد
می زنند و این طرف و آن طرف مسجد می دونند.

فکر کردم که باید کاری کرد، اگر امشب بچه ها کتک بخورند و کسی چیزی

نگوید دیگر در هیچ محفلی نمی شود کاری کرد و کسی جرأت نمی کند چیزی پخش کند و شعار بدهد، آبروی بچه ها هم ریخته شده است.

خلاصه به هر وسیله این سد باید شکسته شود.

در این اثناء آشیخ غلامرضا را دیدم - خدا بیامرزش حالا دیگه به هر جهت مرده - توی راه که می رفت داشت می گفت:

«پدرشان را در آوردم، زدیمشان، اگر تکان بخورند پدرشان را در می آوریم».

عده ای گفتند: اینکه کتک خورد کی بود؟ چه کاره بود؟ عده ای که دور شیخ

غلامرضا جمع بودند گفتند: «ساواکی بود، ساواکی».

در اینجا يك دفعه بی اختیار صدای من بلند شد، گفتم: «ساواکی بود چیه؟ اینها جریشان این است که حمایت از آقای خمینی می کنند، اعلامیه پخش کردند، ساواکی آنهايند که اینها را زدند». که دیدم بچه ها دور من جمع شدند.

البته چون من قبلاً در مدرسه حجتیه بودم و بعضی از این افراد کذائی مرا می شناختند يك مقداری احترام مرا نگه داشتند؛ فقط گفتند: «فلانی، شما صحبت نکنید، بفرمائید». ولی من ادامه دادم؛ گفتند: بفرمائید والّا می زنیم؛ گفتم: می دانم می زنید! زدید، ولی ما حرف می زنیم.

همینطور که صحبت می کردم دیدم يك مرتبه وسط مسجد هستم، بله با پس گردنی ما را بردند تا وسطای مسجد، تا در مسجد. آنها می زدند و ما داد می زدیم و افشاگری می کردیم که طبعاً کتک خوردن و حرف زدن، شور و حال دیگری در افراد حاضر بوجود آورد و جمعیت عصبانی شدند و منفجر شدند، مرا نزدیک در که آوردند چسبیدم به در و رها نکردم، دیگر نتوانستند مرا تکان بدهند، عینک من پرت شد، عمامه ام افتاد و با همین حال داشتم صحبت می کردم، چیزی نگذشت که دیدم دیگر کتک نمی خورم و يك دسته ای دور من حلقه زده اند به طرفداری از من و من به راحتی به سخنانم ادامه دادم که دیدم دو دسته وسط مسجد دارند به هم می زنند یکی

مخالف و یکی موافق .

چیزی نگذشت که مخالفین فرار کردند و اوضاع برگشت (شعار وصحبت ادامه پیدا کرد) و طلبه ها هم برگشتند و جمعیت از مسجد اعظم به عنوان اعتراض به طرف منزل آقای شریعتمداری راه افتاد .

با حضور طلاب در منزل ایشان ، قضیه فوق العاده موج برداشت یعنی این حرکت و این کتک کاری از ناحیه بیت ایشان انعکاسش برای ایشان بسیار بد بود برای تشکیلاتش ، سنگین تمام شد و درست خواسته شان را خنثی کرد و نقش بر آب شد .
یاد : این جریان مقداری آن چیزی را که شروع شده بود متوقف کرد ، اما برای شریعتمداری گران تمام شد .

آقای کرویی : البته اینها می خواستند طلبه ها را مرعوب کنند که دیگر در محافل ، کاری انجام نشود و این پیشآمد باعث شد که دیگر اینطور برخورد نکنند .

مخصوصاً که آقایانی مثل آقای آذری و امام جمارانی آمدند منزل شریعتمدار و گفتند بیرون نمی رویم تا شریعتمدار بیرون بیاید و او هم که حيله گر ماهری بود هرچه کردند نیامد بیرون تا اینکه آسید صادق روحانی آمد رفت تو داد و بیداد راه انداختند بالأخره آخر سری مجبور شد بیاید بیرون ولی باز هم زرنگی کرد ، عینکش را برداشت و شروع کرد به گریه کردن که عواطف را تحريك کند .

یاد : آقای شریعتمدار با شخص شما برخوردی نکرد؟

آقای کرویی : چرا ، می خواست تفقد کند ، ما گفتیم اینها باید مجازات شوند ، همه می دانند که اینها زده اند و

البته یادتان باشد تفقد اولی که آقای شریعتمداری کرد ، چند تا افتادند توی حوض ، حوض یخ بسته بود طلبه ها می رفتند روی آن می شکست می افتادند توی حوض .

امام جمارانی باید این صحنه های حوض را بگوید ، افرادی آنشب بودند که

ایشان هم بود و با جوك ایشان را همراهی می کرد. از جمله کسانی که آن شب افتادند توی حوض، شیخ نوائی بود.

حقیقت این است که این باعث شد که قضیه ادامه پیدا کند فردای آن روز یا پس فردایش جلسه ای منزل آقای نجفی بود که من پا شدم، تقدیر کردم از ایشان که در مجمع ایشان جلسه آبرومندی برگزار شد و آقای ربانی هم آنجا بود مفصل صحبت کرد(یکی از افرادی که در آن جلسات بود مرحوم ربانی املشی بود).

یاد: بالآخره آقای شریعتمدار مجبور شد دردرسش محکوم کند.

کروبی: بله، محکوم کرد، آمد و گفت:

«کاش این سیلی را بیایند به من بزنند»

چون انعکاس آن قضیه در شهرستانها خیلی برای دستگاه ایشان گران تمام شده بود.

یاد: انصافش اینست که آقای شریعتمدار(بیش از آنچه که حالا بعضی ها فراموش کرده اند و دلسوزی می کنند) حسابی با رژیم يك همکاری برای سرکوب مبارزه کرد که آن روز، خیلی ها از آن گذشتند.

کروبی: درست است، من یادم می آید يك روز عصری بود منزل ما، حضرت آیه الله العظمی منتظری آمدند، آقای مصباح وعده دیگری بودند، صحبت بود در قبل وبعد این قضایا که اصلاً آقای شریعتمدار موضع خاصی گرفته و چیز هائی گفته که معلوم می شود می خواهند این حرکت را بکوبند، این مسأله در محافل مطرح بود و در باره آن تحلیل می شد و قرائن و شواهد و اخبار و جلسات رفت و آمد هائی که از تهران با بیت ایشان می شد، افرادی که می آمدند... و خبرش می رسید، همه گویای این بود که شما اشاره کردید.

منتها این برخورد تند طلبه ها آن شب و در گیری و بعد هم که رویش کار شد و به لطف خدا موج برداشت، حتی به صورتی که من سالها بعد که رفته بودم نجف

اشرف، دیدم حسابی منعکس است و ذکر خیر آن شب را می کنند.
یاد: در اعتکاف آن سال، ماه رجب آقای آشیخ مصطفی اعتمادی
می خواست تقریباً جبران بکند، با آقای مشکینی صحبت کرد (آقای مشکینی از این
طرف بود) که گفت: ما الآن احساس می کنیم که حوزه نصفش نیست، مثل پیکری
می ماند که ...

در باز تاب همین قضیه بود که يك مجلس در اعتراض به تبعید امام گرفته
شد. آقای شریعتمدار در حقیقت به جبران آن قضیه (می شود گفت غیاباً با موافقت
ساواک بوده که آن مجلس برگزار شد و امنیت هم داشت و کسی را هم نگرفتند، در آن
جوی که شوخی نداشت و می گرفتند).

آقای کروبی: بله رسماً حرکتی وجود داشت و کاملاً مشهود بود که می خواست
انقلاب در حوزه بمیرد.

در همان گپ دار ما باز برای مبارزه با این جو نشستیم (خنده ام می گیرد من
و آقای مرادی دوتائی) يك اعلامیه نوشتیم به نام «اصناف قم» که بیائید مسجد امام.
که مأمورین آمدند و درب مسجد را بستند و جلوی مسجد در خیابان، زد
و خوردی شد.

تا اینکه به ماه رمضان نزدیک شدیم و جلسه ای در مدرسه فیضیه تشکیل شد
که آقای منتظری صحبت کردند و آقای مشکینی هم صحبت کردند عربی
گفتند «استروا عیوب الحوزه» «ستر الله عیوب الحوزه» که قضیه اختلاف مطرح نشود
در جائی و قضیه، پایان یافته تلقی شود و گفته نشود که: «تروک هجموا علی الفارس
من بیت آیه الله الفلانی...» نگوئید که «ترکها، فارسها را زدند و آن چنین کردند...»

و آقای نوری هم صحبت کردند و اجمالاً در باره تبلیغات ماه رمضان و چگونگی
آن رهنمود داده می شد که مدرسه کاملاً در کنترل مأمورین بود، تیپ شهربانی در
آنجا متمرکز شده بود.

در این ماه رمضان حوادث جالبی پیش آمد مخصوصاً در تهران جلسات بسیار جالب و شلوغی ترتیب داده شد: آشیخ فضل الله محلاتی، محمد جواد حجتی کرمانی، آسید حسن طاهری و ... یکی پس از دیگری منبر می رفتند هر يك را که می گرفتند دیگری منبر می رفت و بعد هم قضیه ترور منصور پیش آمد.

خاطراتی که از واقعه « لیلۃ الضرب » خواندیم گوشه هائی از برخورد دو جبهه رو در رو در حوزه علمیه قم بود؛ یکی انقلابی و پرخاشگر دنباله رو حرکت حضرت امام - ره - و دیگری راحت طلب و سازش پذیر که به گفته حجة الإسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی در باره دار التبلیغ: «پایگاه سکوت» را بنا کردند و سرگرم به اصطلاح اصلاح حوزه شدند.

خاطرات دیگری در همین زمینه در آرشیو بنیاد تاریخ موجود است که همه آنها؛ خاطراتی را که خواندیم تکرار و تایید می کنند، تنها در مواردی مطالب؛ یا اسامی بعضی از افراد متفاوت است. خاطره حجة الإسلام محمد حسن رحیمیان نام کسی را که شعار داد و با فریاد شیخ غلامرضا زنجانی؛ کتک خورد؛ آقای جهان تاب کاشانی نقل می کند و راوی دیگری وی را آقای املائی؛ ذکر می کند.

نکته دیگری که در خاطره حجة الإسلام محمد حسن رحیمیان گفته شده در باره سود جستن و خوشحالی رژیم شاه از درگیری بین دو جناح حوزه است وی می گوید: هنگامی که از درب کنار رودخانه مسجد اعظم - که سقاخانه در آن واقع شده - خارج می شدیم؛ مشاهده کردیم ماموران شهربانی در آنجا آماده ایستاده اند تا در صورت لزوم مداخله کنند. یکی از افسرها را دیدم هنگامی که ما از کنار آنها رد می شدیم می گفت: «اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا بينهم سالمین».

توضیح اینکه: این دعائیست که معمولاً از جانب روحانیون و در اشاره به رژیم ظالم طاغوت خوانده می شد اما هنگامی که دو دسته از روحانیون به جان هم افتاده بودند همان ظالمین رژیم؛ همان دعا را خطاب به روحانیون می خواندند

وخوشحال بودند که الحمد لله اینها به جان هم افتاده اند و فرصت نمی کنند در امور دولت دخالت کنند.

* * *

« پیامد های لیلۃ الضرب »

حجة الإسلام و المسلمین عبدالمجید معادیخواه در ادامه خاطرہ گوئی مشترک خاطرہ ای دارند که می خوانیم :

آقای معادیخواه : تشنجی که بعد از این قضیه در قم به وجود آمده بود ، دو جنبه داشت . از یک طرف ، لطمه ای بود برای آقای شریعتمداری ، و از طرف دیگر ، بذر اختلاف و دعوی « ترک و فارس » بود در حوزه ، و این ، به صلاح انقلاب نبود .

ساواک هم سعی می کرد که به این قضیه دامن بزند ، اما نیروهای علاقمند به انقلاب مایل بودند که مسأله ترک و فارس در حوزه ، به یک صورتی ختم بشود . پیرو این قضایا ، در شب آخر مراسم « ام داود » در مسجد امام جلسه ای به نفع نهضت و انقلاب تشکیل شد ، البته با توافق آقای شریعتمداری . در حقیقت ، توافق ایشان ، موافقت ساواک هم بود (و ما این مسأله را ، الآن بخوبی درک می کنیم) ، چون رژیم در مورد آن جلسه ، اصلاً عکس العملی نشان نداد .

این جلسه (که در ماه رجب بود) ، به صورت علنی برگزار شد . از طرف این جمع ، آقای مشکینی صحبت کرد و از آن طرف ، آقای شیخ مصطفی اعتمادی . آقای اعتمادی در صحبتهایش ، روی این مسأله تکیه داشت که : حضرت آیه الله العظمی خمینی ، نیمی از حوزه علمیه است و اکنون که ایشان در حوزه نیست ، مثل این است که نصف حوزه نیست ! ضمن اسم بردن و تجلیل کردن از امام و صلوات فرستادن طلبه ها ، این مطالب گفته شد . البته اسم بردن از امام و صلوات فرستادن طلبه ها در آن جو ، غنیمت بود و علاقمندان امام را ، راضی می کرد . اما آقای اعتمادی ، وسط دعوا ، سرخ تعیین می کرد ! در واقع ، می خواست بگوید که نصف